

هژمونی در سیاست بین‌الملل؛ چارچوب مفهومی، تجربه تاریخی و آینده آن

جهانگیر کرمی*

چکیده

نخستین بار در دهه سوم قرن بیستم از مفهوم هژمونی برای تحلیل سیاست داخلی استفاده شد و پس از دهه ۱۹۶۰ در تحلیل سیاست بین‌الملل مورد توجه قرار گرفت. در دهه ۱۹۷۰ نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی بین‌المللی آن را به عنوان یک مفهوم محوری به کار گرفتند اما از دوره پس از جنگ سرد مجادلات عمده بر سر آن در گرفته است. در این نوشته، هژمونی به عنوان یک مفهوم مهم در نگرش‌ها و نظریه‌های مختلف روابط بین‌الملل و مؤثر در عرصه سیاست بین‌الملل مد نظر قرار گرفته و تلاش شده است تا با بررسی دیدگاه‌های مطرح درباره آن، منطق حاکم بر ظهور، کارکرد، تداوم و افول یک قدرت هژمون بیان گردد و سپس وضعیت کنونی سیاست بین‌الملل و ادعاهای موافق و مخالف هژمونی امریکا در دهه‌های اخیر عرضه شود.

واژگان کلیدی: ثبات هژمونیک، رژیم‌های بین‌المللی، سیاست بین‌الملل، ظهور و سقوط هژمون، نظام جهانی، هژمونی.

مقدمه

از زمان پیدایش رسمی دانش روابط بین‌الملل در دهه دوم سده بیستم تاکنون همواره یکی از مباحث مهم آن چگونگی اداره روابط میان دولت‌ها و مسائل مرتبط با آن بوده است و برای توصیف این موضوع و تجویز راهکار بهینه، نظریه‌های مختلفی عرضه شده است؛ از موازنه قدرت، امنیت جمعی، نهادهای بین‌المللی و صلح دموکراتیک گرفته تا نظام سلسله مراتبی و یا حکمرانی جهانی. اما یکی از جدی‌ترین مفاهیم در این باره، مفهوم هژمونی است که نظریه‌پردازان مختلف در درون سنت‌های فکری متفاوت بدان پرداخته‌اند.

هرچند پیدایش مفهوم هژمونی عمدتاً با ادبیات مارکسیستی و چپ روابط بین‌الملل گره خورده بود، در دهه ۱۹۶۰ نظریه‌پردازان سیستمی و از دهه ۱۹۷۰ نظریه‌پردازان لیبرال، وابستگی متقابل و نهادگرا نیز به آن توجه کرده‌اند. در سال‌های پس از جنگ سرد محافل نو محافظه کار آمریکا به طور جدی به این موضوع پرداخته‌اند و در حال حاضر به عنوان یک چارچوب نظری جدی پذیرفته شده است و مجادلات موجود نه بر سر نفی، بلکه بر سر اطلاق آن بر وضعیت موجود نظام بین‌الملل و جایگاه آمریکا در آن است.

هدف اصلی این مقاله معرفی، توصیف و تبیین نظری این مفهوم و الزامات ناظر بر ظهور، تداوم، کارکرد و افول آن است تا از این رهگذر و با عنایت به نمونه‌های تاریخی، وضعیت موجود نظام جهانی تحلیل شود. پرسش اصلی مقاله این است که مفهوم هژمونی چه جایگاهی در نظریه‌های روابط بین‌الملل دارد و چگونه می‌توان وضعیت موجود را با بهره‌گیری از آن تحلیل نمود؟ در پاسخ، ادعا شده است که «مفهوم هژمونی از یک خاستگاه و ادعای انتقادی برخاسته، نظریه‌پردازان رفتارگرا، لیبرال و محافظه‌کار به آن توجه کرده‌اند و در حال حاضر با وجود مجادلات فراوان قابلیت مهمی برای تبیین نظام بین‌الملل دارد».

۱. مفهوم هژمونی و جایگاه نظری آن

واژه هژمونی^۱ از زبان یونانی گرفته شده و به معنای رهبری^۲ است و در روابط بین‌الملل، هژمون، رهبر یا وضعیت رهبری گروهی از دولت‌هاست. در واقع، رهبری

1. Hegemony.

2. Leadership.

ضرورتاً درجه‌ای از نظم اجتماعی و سازمان جمعی را مفروض می‌گیرد که در آن یک واحد، نقش عمده‌تری را به عهده می‌گیرد (Griffiths & Ocallaghan, 2002: 137-8). برخی، هژمونی را به نفوذی اطلاق می‌کنند که یک قدرت بزرگ می‌تواند در نظام بین‌الملل بر دیگر کشورها وارد کند و میزان این نفوذ از رهبری تا سلطه در نوسان است (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۳۶۳). برخی نیز به وضعیت عدم توازن قدرت اشاره کرده‌اند: «وضعیتی که در آن رقابت میان قدرت‌های بزرگ به قدری نامتوازن است که یک قدرت در درجه اول قرار می‌گیرد و در نتیجه، می‌تواند قواعد و امپال خود را در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی، دیپلماتیک و حتی فرهنگی تحمیل کند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۹۹). کاکس آن را گونه‌ای از نظم بین‌المللی می‌داند که ثباتش مدیون نقش هدایت‌گر و تنظیم‌کننده یک قدرت برتر جهانی است که ابتکار و مدیریت را در ابعاد اقتصادی، نظامی، سیاسی و فرهنگی اعمال می‌کند (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۴۷۷).

از نگاه گرامشی، باید میان سلطه و هژمونی تفاوت قائل شد. او سلطه را به معنای اعمال قدرت بدون رضایت بر افراد تحت حکومت و هژمونی را گونه‌ای رهبری فکری و اخلاقی می‌داند که نمایندگان قدرت همواره برای پنهان ساختن فقدان اجماع، اصول اخلاقی والایی را برای توجیه کاربرد زور مطرح می‌کنند و ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی خود را به عنوان هنجارهای متعارف رفتار سیاسی جا زده و جهان‌بینی و فلسفه خود را به فلسفه توده مردم و یا «عقل متعارف» تبدیل می‌کنند. ابتکار فکری گرامشی فهمی است که از ماهیت حکومت بورژوا - و در حقیقت از همه نظام‌های اجتماعی - دارد؛ بدین معنی که قدرت واقعی نظام حکومتی در خشونت طبقه حاکم یا قدرت با عنف و جبر نهفته نیست، بلکه در این است که کسانی که بر آنها حکومت می‌شود «مفهومی از جهان» را پذیرفته‌اند که متعلق به طبقه حاکم است و این مفهوم به صورت عقلانی عرضه می‌شود.^(۱)

بسیاری از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل میان هژمونی و «امپراتوری» تفاوت قائل‌اند. از این نگاه، از سال ۱۸۱۵، تلاش برای ایجاد امپراتوری در اروپا و جهان پایان یافته است و مفهومی غیرسرزمینی از امپراتوری مطرح شده که ضعیف‌تر از آن است. در واقع، ناپلئون آخرین کسی تلقی می‌شود که در صدد برآمد یک امپراتوری ایجاد کند.^(۲) از نگاه والرشترین، نظام جهانی سرمایه‌داری که از قرن شانزدهم پدید آمد، یک چارچوب سیاسی

ملت - دولت دارای حاکمیت است که از طریق توازن قدرت به هیچ دولت واحدی اجازه نمی‌دهد که این سیستم را به سمت ایجاد یک امپراتوری واحد جهانی پیش برد. اما در این نظام، هژمونی برای مدت کوتاهی امکان‌پذیر است. از نظر والرشتاین، در امپراتوری، ساختار سیاسی، فرهنگ را با اشتغال پیوند می‌دهد، اما در وضعیت هژمونی، ساختارهای سیاسی، فرهنگ را با جایگاه مکانی در پیوند قرار می‌دهند. اگر نظام جهانی واجد یک نظام سیاسی مشترک باشد به یک امپراتوری جهانی تبدیل می‌شود، اما در حال حاضر، این امکان وجود ندارد (سیف‌زاده، ۱۳۷۶: ۱۳۰)

هژمونی همچنین با «امپریالیسم» نیز متفاوت است. منظور از امپریالیسم، سلطه دولت‌های قوی مرکز بر مناطق ضعیف پیرامون است. این دولت‌ها برای بهره‌گیری از منابع جهانی گاه به شکل استعمار مستقیم و گاه به شکل امپراتوری غیر رسمی (امپریالیسم) عمل می‌کنند.

مدلسکی، مفهوم «پیشوایی» را به جای هژمونی به کار می‌برد. منظور وی از این مفهوم‌سازی، رساندن این پیام است که پیشوای جهانی، بازیگری است که «توان نوآوری و حرکت به جلو» را در جهت ارتقای مصلحت عمومی دارد. به نظر مدلسکی، زمانی که کشور پیشوا در جهت مصلحت عموم اقدام کند، عملش مشروعیت خواهد داشت؛ بنابراین، وی مفهوم پیشوایی را مناسب‌تر از مفهوم استیلا و هژمونی می‌داند. او نظریه «چرخه بلند استیلاي سیاسی» خود را بر محور یک برهه صدساله بنیاد می‌نهد و مدعی است که نظام سیاسی چرخه بلند پیشوایی او قدمتی ۱۵۰۰ ساله دارد (سیف‌زاده، ۱۳۷۶: ۱۳۰).

اگر چه معمولاً هژمونی در چارچوب نظریه واقع‌گرایی و به ویژه واقع‌گرایی ساختاری بررسی می‌شود، اما درباره این مفهوم در چارچوب نظریه‌های مختلف دیگر نیز بحث شده است. مارکسیست‌ها آن را به عنوان مرحله پیشرفته و پیچیده‌ای از سلطه، غلبه طبقاتی و امپریالیسم، و برای جبران ناتوانی نظریه‌های امپریالیسم و وابستگی مورد توجه قرار داده‌اند (همان: ۱۲). از این رو، در ادبیات جدید این حوزه، به ویژه در نظریه «نظام جهانی»، فراوان از آن بهره جسته‌اند و والرشتاین آن را به طور جدی و از منظر جامعه‌شناسی تاریخی روابط بین‌الملل به آن دقت کرده است.

نظریه‌های رفتارگرا - همانند نظریه سیستم‌ها در روابط بین‌الملل - نیز در کنار پرداختن به گونه‌های متفاوت سیستم، گاه برای وضعیت تک قطعی به آن توجه کرده‌اند.

به این موضوع به ویژه در نظریه چرخه‌های بلند سیاست جهانی به طور جدی پرداخته شده است (کولایی، ۱۳۷۷: ۵۹). در دهه ۱۹۷۰ نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی بین‌الملل و نهادگرایی لیبرال نیز به طوری اساسی مفهوم ثبات مبتنی بر هژمونی و وضعیت ثبات پس از هژمونی را مورد کند و کاو قرار دادند و بیشترین تلاش فکری برای بسط نظری، مفهومی و کاربردی آن انجام گرفت (Guzzui, 1998: 142). در واقع، مفهوم محوری در نظریه‌های نو واقع‌گرایی اقتصاد سیاسی بین‌المللی، هژمونی بود و بیشتر از سایرین آن را تحلیل کردند.

مفهوم هژمونی بار دیگر در سال‌های پس از جنگ سرد و به ویژه در دوره پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ از سوی محافل سیاسی و مطالعاتی نو محافظه‌کار آمریکا برای توجیه و تبیین این وضعیت جدید و در مقابل کسانی که از نظام چند قطبی، موازنه قدرت و چند جانبه‌گرا سخن می‌گفتند، مطرح شد.

۲. موقعیت هژمونی

موقعیت هژمونی شامل مراحل پیدایش، کارکرد و تداوم آن است و در صورت تحقق یک وضعیت هژمونی، مادامی که قدرت هژمون با زوال و سقوط رویارو نشده است، می‌تواند تأثیر زیادی بر نوع و کارکرد آن نظام بین‌المللی داشته باشد.

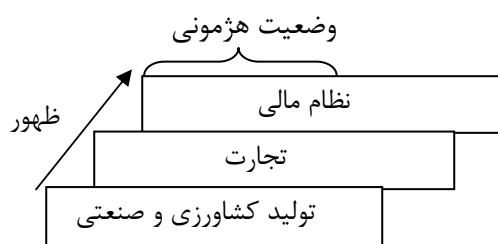
پیدایش

تقریباً غالب نظریه‌پردازانی که به این موضوع پرداخته‌اند، هژمونی را نه یک امر دفعی و اتفاقی، بلکه تابعی از فراهم آمدن وضعیت‌هایی خاص قلمداد کرده‌اند. از این نظر، برای این که یک دولت بتواند به وضعیت هژمونی برسد، باید مجموعه‌ای از شرایط را فراهم آورد. ارگانسکی در بحث «انتقال قدرت» معتقد است که کشورها بسته به مبادی عمده قدرت خود در صنعتی شدن، وارد مرحله استعداد قدرت شده، رشد می‌یابند و سرانجام وارد مرحله بلوغ می‌شوند و در این میان، در هر دوره‌ای، یکی از دولت‌ها به بالاترین درجه قدرت می‌رسد. البته او از این مفهوم به صراحت یاد نمی‌کند، اما منظور از وضعیت قدرت بالا، تقریباً همان هژمونی است که بعد از ارگانسکی به طور جدی مطرح شده است (ارگانسکی، ۱۳۵۵: ۷-۴۳۶). پال کندی نیز دیدگاهی همانند ارگانسکی دارد و با اشاره به نرخ نابرابر رشد جوامع، همراه با جهش‌های تکنولوژیک و سازماندهی اجتماعی،

امکان افزایش ظرفیت تولیدی و قدرتمندی یک دولت در دوره‌ای خاص را مطرح می‌کند (کندی، ۱۳۷۴).

به هر حال، یک دولت جهت ایفای نقش هژمون به منابع متعددی نیاز دارد و علاوه بر قدرت نظامی باید بر چهار مجموعه از منابع عمده اقتصادی کنترل داشته باشد: مواد خام، منابع سرمایه، بازار و برتری بی‌رقیب در تولید کالاهایی که ارزش بسیار بالایی دارند. در واقع، برای این که یک دولت بتواند در موقعیت هژمونی قرار بگیرد باید مجموعه‌ای از اسباب و عوامل را فراهم آورد. این اسباب شامل برتری نسبی، اراده ملی و پذیرش بین‌المللی است:

۱. برتری نسبی: یک بعد اساسی برای قدرت هژمون برتری نسبی آن در برابر سایر بازیگران بین‌المللی است. این برتری باید در عرصه‌های اقتصادی، نظامی، فرهنگی، ایدئولوژیک، اجتماعی و سیاسی ملموس و مشخص باشد. والرش‌تاین به دو توانایی اقتصادی و داخلی اشاره می‌کند؛ در حوزه اقتصادی، تولید کشاورزی، صنعتی، تجارت و مالیه و در سطح داخلی، کارآمدی نظام سیاسی اهمیت ویژه‌ای دارند.^(۳)



نمودار شماره ۱: ظهور هژمونی از نظر والرش‌تاین

ارگانسکی نیز به مبادی عمده قدرت چون میزان جمعیت، لیاقت و کفایت سیاسی، میزان صنعتی شدن و سه مرحله استعداد قدرت، رشد قدرت و بلوغ قدرت اشاره می‌کند که در مرحله آخر به سبب تحولات فنی پیوسته، افزایش درآمد ملی و توسعه سازمان‌های صنعتی، امر مهم «انتقال قدرت» صورت گرفته و یک قدرت به مرحله هژمونی می‌رسد.

۲. اراده ملی (قدرت داخلی پشتیبان اعمال خارجی): قدرت هژمون برای ایجاد نظام

جهانی و اداره سیستم، حفظ و توسعه آن نیازمند پشتیبانی عمومی در داخل است و اراده ملی برای چنین وضعیتی باید وجود داشته باشد. ممکن است کشوری مانند امریکا از سال ۱۸۷۰ به بعد برتری لازم را برای اعمال هژمونی داشته باشد، اما اراده ملی برای اعمال آن شکل نگرفته باشد، همان طوری که پس از پیروزی در جنگ جهانی اول، افکار عمومی و نخبگان آن کشور، انزوایی را ترجیح دادند. در واقع، قدرت هژمون باید منابع انسانی و اقتصادی لازم را از محیط داخلی به صحنه بین‌المللی منتقل نماید و این مسئله به توجیه افکار عمومی و محافل تأثیرگذار و وجود توان مازاد قابل انتقال نیاز دارد. معمولاً این توجیه تحت عنوان یک مفهوم مشروع از جمله، مقابله با یک تهدید بزرگ، خطرناک و حتمی صورت می‌پذیرد (امینیان، ۱۳۸۱: ۸۴۹).

۳. پذیرش بین‌المللی: بدون این عنصر سوم، تحقق موقعیت هژمونی امکان‌پذیر نیست. مثلاً آلمان‌ها در سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۴۵ به برتری نسبی دست یافتند، و اراده اعمال آن را نیز به شکل بسیار گسترده و وحشتناکی (نظریه‌های ژئوپلتیک فضای حیاتی، هارتلند و حکومت‌های اقتدارگرای بیسمارک و هیتلر) نشان دادند اما هیچ‌گاه پذیرش بین‌المللی نیافتند. این پذیرش به معنای ایجاد چارچوب‌ها، نهادها و ساختارهایی است که دیگران در آن مشارکت و هنجارها و قواعد رفتاری را تدوین کنند. این قدرت ساختاری توان تعیین شرایطی برای هژمون را فراهم می‌سازد که بر اساس آن، نیازهای خود را برآورده می‌کند و منافع خود را پی می‌گیرد. توان ایجاد و حفظ رژیم‌های همکاری و کنترل بی‌ثباتی جزو لاینفک قدرت هژمون است و بسیاری از تحلیل‌گران این توان را به معماری امنیتی و ایجاد توافق گسترده در مورد قوانین و هنجارهای مورد نظر تعبیر کرده‌اند (همان). در نتیجه این وضعیت سوم است که هژمونی به مفهوم واقعی آن تحقق پیدا می‌کند و گرنه به تعبیر گرامشی، صرفاً به عنوان برتری مبتنی بر زور، سلطه و اجبار باقی خواهد ماند.

چنان‌که اشاره شد، از نگاه گرامشی نیز صرفاً برتری و اراده کافی نیست، بلکه پذیرش برتری اهمیت دارد. از نگاه او، حکومت یک طبقه بر جامعه صرفاً مبتنی بر قدرت مادی نیست، بلکه طبقه مسلط باید بتواند ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی خود را به عنوان هنجارهای متعارف رفتار سیاسی به وجود آورده و جهان‌بینی و فلسفه خود را به

فلسفه توده مردم یا «عقل متعارف» تبدیل کند. در چنین وضعیتی، برتری طبقه سرمایه‌دار به جای آن که صرفاً مبتنی بر سلطه یا اجبار باشد، بیشتر بر رهبری فکری و اخلاقی همراه با رضایت استوار است. با بهره‌گیری از این ژرف‌نگری می‌توان دریافت که چگونه طبقات مسلط در یک کشور می‌توانند یک بلوک تاریخی بین‌المللی مسنجم تشکیل دهند. در واقع چنانچه جامعه‌ای بتواند بهتر از سایرین، جهان را تبیین کند، از لحاظ فکری می‌تواند هدایت و رهبری فرهنگی سایر جوامع را به دست گیرد و عملکرد سلطه‌طلبانه‌اش نیز مشروعیت خواهد داشت (اوجلی و مورفی، ۱۳۸۳: ۵-۱۸۴).

چامسکی در نگرشی انتقادی به نیازهای اقتصادی طبقه مسلط در یک کشور به منابع و بازارهای خارجی، برتری تکنولوژی، و مشروع‌سازی سرکردگی با عرضه تصویری وحشتناک از دشمن و بزرگ‌نمایی خطر خارجی و نیز غیرقانونی اعلام کردن بازیگران مخالف پذیرش این برتری و اقدامات تشخیص علیه آنان اشاره می‌کند (سیف‌زاده، ۱۳۷۶: ۱۲۳).

از این رو، می‌توان هژمونی را وضعیتی دانست که تحقق آن منوط به وجود مجموعه‌ای از شرایط سخت‌افزاری و نرم‌افزاری در یک کشور است و چنانچه به تدریج فراهم آیند، آن دولت به سمت مرکزیت نظام جهانی حرکت خواهد کرد و طبعاً با مقاومت و حتی جنگ روبرو خواهد شد؛ چرا که قدرت هژمون در آن دوره به راحتی جای خود را به قدرت نوظهور نخواهد داد و حتی سایر رقبایی هم که خود را برای دستیابی به آن وضعیت آماده کرده‌اند مزاحم خواهند بود. به بیان روشن‌تر، وقتی که عوامل داخلی فراهم شد، باید موانع محیطی نیز از سر راه برداشته (یا به سکوت، تسلیم و یا رضایت واداشته) شوند، تا یک دولت بتواند به مرکزیت نظام دست پیدا کند.

از مجموع مباحث مطرح شده در مورد پیدایی قدرت هژمون و تحقق وضعیت هژمونی می‌توان دریافت که دستیابی به موقعیت هژمونی امری شدنی است و در واقع، باشگاه قدرتمندان جهان، یک کاست و نظام بسته نیست و تجربه گذشته نیز نشان می‌دهد که برای مثال کشوری چون آمریکا از یک وضعیت مستعمرگی به سمت وضعیت هژمونی حرکت کرده و یا کشوری چون پرتغال از موقعیت یک قدرت بزرگ قرن شانزده میلادی به ضعیف‌ترین کشور اروپای غربی در امروز تبدیل شده است.

کارکرد

پس از این که یک قدرت بتواند به جایگاه هژمونی دست پیدا کند، برای تأمین منافع خود نیازمند آن است که ساختار موجود را حفظ نماید. به عبارتی، هژمونی فراتر از توزیع نامتقارن منابع اقتصادی و نظامی است، چرا که باید از طریق توانایی کنترل مؤثر نتایج جهانی درک شود. برخلاف نظریه‌پردازان چپ که کارکرد هژمونی را صرفاً در خدمت طبقه سرمایه‌دار در دولت‌های قدرتمند می‌بینند، نظریه‌پردازان دیگر، معانی منعطف‌تری را از آن مراد می‌کنند. برخی اندیشمندان میان هژمون خوش‌خیم و بدخیم، آنجا که یک قدرت، قلدرانه، صیادانه و فرصت‌طلبانه، صرفاً به دنبال منافع خود است و آن که غیرمستقیم، جمعی، چند بعدی و مصالحه‌آمیز عمل می‌کند، تفاوت قائل‌اند (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۲۷۸). مدلسکی به وظیفه نظم بخشی به نظام بین‌المللی در جهت مصلحت عمومی اشاره می‌کند (سیف‌زاده، ۱۳۷۶: ۱۳۰). از این نگاه، برو نداد وضعیت هژمونی، باید خیر رسانی به دولت‌های دیگر نیز باشد. به تعبیر ارگانسکی، قدرت هژمون باید بتواند حداکثری از دولت‌های دیگر را با خود همراه سازد تا بتواند ثبات را در سیستم برقرار نماید (ارگانسکی، ۱۳۵۵: ۷-۴۲۶).

از نظر والرشتاین، هژمون یک وظیفه بسیار ظریف دارد و آن این که میان دو نظام دولت‌های ملی و سرمایه‌داری جهانی، نوعی تعادل، هماهنگی و محیطی نسبتاً مطلوب به وجود آورد که انباشت سرمایه بتواند در سراسر سیستم سودآور باشد. او این کار را با ایجاد نهادها و رویه‌های خاص و تحمیل قواعدی که بتواند بر تمامی تعاملات بین‌المللی حکم‌فرما باشد، انجام می‌دهد. همچنین، هژمون یک کار مهم دیگر انجام می‌دهد و مانع شکل‌گیری امپراتوری جهانی شده، از آناارشی نسبی با تعدد قدرت‌های بزرگ نسبتاً برابر جلوگیری می‌کند. راه میانه این دو وضعیت که برای نظام جهانی بهینه است، وجود یک قدرت (و فقط یک قدرت) «هژمون» است و آن قدر قوی است که می‌تواند قواعد بازی را وضع کند و مراقب اجرای آنها در اغلب موارد باشد. از نگاه والرشتاین، قدرت هژمون هر کاری را نمی‌تواند بکند و فقط می‌تواند مانع از آن شود که دیگران با عملکرد خود قواعد را به شکل بنیادین تغییر دهند و از این رو، هژمونی هرگز به طور کامل تحقق نمی‌یابد (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۹۹).

بر خلاف دیدگاه‌های سیستمی و انتقادی، نظریه‌پردازان لیبرال (از وابستگی متقابل

تا نهادگرا)، مسئولیت قدرت هژمون را عمدتاً در ایجاد هماهنگی و مدیریت اقتصادی می‌بینند و در این چارچوب، نظریه «ثبات هژمونیک» را عرضه می‌کنند. دو نظریه‌پرداز اصلی در این حوزه، کیندلبرگر و گیلپین هستند. کیندلبرگر با بررسی رکود بزرگ ۳۹-۱۹۲۹، انزوای امریکا و ناتوانی انگلیس، نتیجه می‌گیرد که «برای ثبات در اقتصاد جهانی، وجود یک قدرت ثبات‌بخش ضروری است» که با کمک آن:

۱. یک بازار نسبتاً آزاد برای کالاهای کمیاب فراهم شود؛

۲. وام‌های بلندمدت ارائه شود؛

۳. نظام نسبتاً ثابت نرخ‌های مبادله حفظ شود؛

۴. هماهنگی سیاست‌های اقتصادی کلان تضمین گردد؛ و

۵. نقدینگی لازم وارد بازارهای جهانی شود.

از نظر مدعیان نظریه ثبات هژمونیک، برای به وجود آوردن و توسعه کامل اقتصاد لیبرالی بازار جهانی یک هژمون یعنی یک قدرت حاکم نظامی و اقتصادی نیاز است؛ زیرا در نبود چنین قدرتی، قواعد لیبرالی نمی‌تواند اجرا گردد. به بیان ساده‌تر، نظریه ثبات هژمونیک که خود مرهون تفکرات مرکانتیلیستی در مورد سیاست است، عهده‌دار اقتصاد می‌شود. اما نظریه ثبات هژمونیک، مرکانتیلیسم خالص نیست و یک عامل لیبرالی نیز در آن وجود دارد؛ یعنی قدرت حاکم از روابط اقتصادی بین‌الملل تنها برای خود استفاده نمی‌کند، بلکه یک اقتصاد بازار جهانی بر مبنای داد و ستد آزاد به وجود می‌آورد که نه تنها به نفع خود هژمون، بلکه به نفع همه دولت‌های شرکت کننده است. پس، در نبود یک قدرت هژمون، حفظ اقتصاد بازار آزاد جهان بسیار دشوار خواهد بود. اما برای به وجود آمدن یک نظم جهانی اقتصادی لیبرالی توانایی صرف یک قدرت حاکم کافی نیست، بلکه تمایل او برای پذیرفتن این کار و تعهد او به حفظ این نظم لیبرالی نیز لازم است (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۲۴۳). پس بر اساس این نظریه، چنین کشوری فرصت بنای یک نظام اقتصادی باز و با ثبات را دارد و به دلیل داشتن برتری نظامی و اقتصادی در موقعیتی قرار دارد که می‌تواند دیگر کشورها را برای ورود به نوعی نظام آزاد تجاری و روش‌های سامان یافته برای مناسبات پولی مجاب سازد؛ یعنی دولت صاحب استیلا، قدرت و انگیزه لازم را برای وضع و اجرای قواعدی ناظر بر اقتصاد سیاسی جهانی دارد (لارنسون و اسکیدمور، ۱۳۷۶: ۸۸).

از این نگاه، نیاز به قدرت هژمون به علت ماهیت کالایی است که فراهم می‌آورد. اقتصاد لیبرالی جهانی به مانند یک کالای عمومی یا جمعی است؛ یعنی کالا یا خدمتی که اگر فراهم آید، منافی را برای همگان ایجاد می‌کند. ویژگی کالای عمومی در آن است که دیگران به آن دسترسی داشته باشند. عناصر یک اقتصاد جهانی لیبرالی مانند سیستم واحد پول برای پرداخت‌های بین‌المللی یا امکان داد و ستد در یک بازار آزاد، نمونه‌هایی از کالاهای عمومی هستند که اگر به وجود آیند، در خدمت منافع همه قرار می‌گیرند. اما مشکلی که در مورد کالای عمومی وجود دارد، تدارک نامطلوب و چیزی است که اقتصاددانان آن را «سواری مجانی» می‌نامند؛ یعنی استفاده برخی بازیگران از کالاها بدون آن که سهمی در تولید آن داشته باشند. چرا وقتی می‌توان بدون هزینه به کالا دست یافت باید هزینه‌های تهیه آن را به عهده گرفت. پس، وجود کالای عمومی، موجب سواری مجانی می‌شود و این جاست که یک هژمون باید وجود داشته باشد. چنین قدرت حاکمی برای تهیه آن کالاها و حل و فصل مسائل به وجود آمده به دست کسانی که از کالاهای عمومی مجانی استفاده می‌کنند، ضروری است. قدرت هژمون باید این‌گونه عمل کند، زیرا سهم عمده در این سیستم بر عهده اوست (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۵-۲۴۴). اما تا چه زمانی چنین عمل می‌کند؟

تداوم

از نگاه نظریه‌پردازان این حوزه، حفظ و تداوم هژمونی نیز شرایطی دارد و هژمون باید بتواند با استفاده از ابزارهای نهادین، آزادی بازار جهانی را محدود کند تا به نفع آن عمل نماید؛ برای مثال بازار خود را به روی محصولات دیگران می‌بندد و بازار دیگران را به روی محصولات خویش می‌گشاید تا پول خود را به عنوان ارزش رایج در نظام تحمیل کند. همچنین قدرت هژمون باید بتواند با ترکیبی از زور (اهمیت برتری نظامی)، رشوه (لزوم دادن پاداش به متحدان و شبه متحدان)، و اقناع (ابزار ایدئولوژیک) این محدودیت‌های نهادی را تحمیل کند. اما استفاده از همین ابزارها برای پیشبرد سیاست‌ها، هژمون را ضعیف می‌کند. زیرا ابزارهای اقناعی همیشه موفق نیستند، کاربرد زور، مشروعیت هژمون را کاهش می‌دهد و همچنین آمادگی نظامی همیشگی و همچنین پاداش به دیگران هزینه دارد.

در این چارچوب، سه گونه ساز و کار برای توضیح استمرار نظام هژمونی عرضه شده

است. اولین سازوکار، سلطه تحمیلی است. در این حالت، کشورهای ضعیف و درجه دوم از موقعیت زیردست بودن خویش شادمان نیستند و فعالانه می‌کوشند تا در صورت امکان این تسلط را خرد کنند و براندازند، اما توزیع نیروی مسلط، قابلیت‌های ناکافی در اختیار آنها می‌نهد و لذا آنان قادر به مقابله با کشور سلطه‌جو نیستند. این نوع تشکیلات سیاسی، عملاً یک نظام امپراتوری غیررسمی است که با قدرت مطلقه خود - و در نهایت یک قدرت زورگو - بر سر پا ایستاده است (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۲۸).

یک نوع دوم نظم هژمونیک مطرح است که با حداقل اشتراک منافع طرفین استوار می‌شود. در اینجا کشور سر کرده می‌تواند «خدماتی» را به کشورهای زیردست ارائه دهد به شکلی که آنان تمایلی به براندازی نظام موجود نشان ندهند. همان طور که مایکل ماستاندونو و برخی صاحب‌نظران اشاره می‌کنند، تعهدات گسترده امریکا نسبت به جنوب شرق آسیا و اروپا در دوره جنگ سرد برای طرفین آن پیمان‌ها مفید بود؛ زیرا مشکلات امنیتی منطقه‌ای آنها را رفع می‌کرد. برای این متحدان راه جانشین برای حضور نظامی امریکا، پرهزینه‌تر و خطرناک‌تر بود. در این منطقه حکومت‌ها برای هژمونی امریکا تقاضای بسیار داشتند و این واقعیت که ایالات متحده از لحاظ جغرافیایی دور از مشکلات منطقه‌ای قرار دارد، نگرانی در باره غلبه امریکا را کاهش داد (همان).

سرانجام این که گونه سوم نظام هژمونی ممکن است حتی بیشتر و کامل‌تر نهادینه شده و با توافق و رضایت طرفین و فرایند دوجانبه تعامل سیاسی همراه باشد، به گونه‌ای که سلسله مراتب قدرت کاملاً شفاف گشته و در نتیجه، یک هژمونی لیبرال حاصل شود. در یک نظام هژمونی تحمیلی، کشورهای درجه دوم و ضعیف اصولاً قابلیت مقابله را ندارند و غلبه و استیلا، خود مانع ایجاد یک نظام توازن قواست. در نظام‌های هژمونی ملایم و مبتنی بر رضایت طرفین که در آنها محدودیت‌های مکفی بر قدرت سلطه‌گر اعمال می‌شود، از ارزش مقابله با قدرت مسلط کاسته می‌گردد. اگرچه مقابله و توازن همچنان انتخاب کشورهای ضعیف‌تر است، اما طبع ملایم و محدودیت‌های نهادی قدرت هژمون انگیزه برای آن را از میان می‌برد (همان: ۲۹).

یکی از مسائل مهم در تداوم هژمونی آن است که ساختارهای هژمونیک قدرت که یک کشور آن را اداره می‌کند، به گسترش قواعد، هنجارها و رژیم‌هایی می‌انجامد که از سوی سایر بازیگران به شکل مناسبی رعایت می‌شوند. اما این رژیم‌ها پس از آن که ایجاد

گشتند به رویه‌های لازم‌الاجرا تبدیل می‌شوند، به طوری که پس از کاهش نقش قدرت هژمون یا ساختارهای هژمونیک قدرت، می‌توانند همچنان بستری برای همکاری میان دولت‌ها باشند (Keohane, 1984: 215-16). کیوهان معتقد است که در چنین وضعیتی، مدیریت چند جانبه یا هماهنگی در سیاست‌گذاری می‌تواند در غیاب قدرت هژمون عمل کند. به طور کلی، بیشتر این مباحث، در سال‌های دهه ۱۹۷۰ به بعد مطرح شدند که به دلیل بحران‌های اقتصادی آن دهه، هژمونی امریکا به ویژه در اقتصاد جهانی و نیز به دلیل مسائل ویتنام و تحولات امریکای لاتین زیر سؤال رفت (Petras & Morely, 1990: 45-6). به هر حال، آنچه مسلم به نظر می‌رسد آن است که قدرت هژمون می‌کوشد به شیوه‌های مختلف و ابزارهای موجود از موقعیت خود دفاع کند تا جایگاه را به دیگری واگذار نکند. اما آیا چنین امری امکان‌پذیر است؟

افول

به طور طبیعی، در عرصه سیاست، رقابت وجود دارد و سایر دولت‌ها نیز در تلاش برای کسب، افزایش، حفظ و نمایش قدرت هستند. این موضوع به ویژه در میان قدرت‌هایی که نزدیک‌تر به موقعیت قدرت بزرگ‌ترند، به طور جدی دنبال می‌شود. قدرت امری نسبی است و از خصال ذاتی خود ملت نیست، بلکه به قولی، ویژگی و صفت خاص روابط یک ملت با سایر ملتهاست (ارگانسکی، ۱۳۵۵: ۳۲۹). لذا همه ملتها می‌کوشند تا به میزان بالاتری از قدرت دست یابند و بسته به نرخ متفاوت رشد اقتصادی، و پیشرفت تکنولوژیک، امکان پیشی گرفتن بر قدرت هژمون برای سایر قدرت‌های موجود در رده پایین‌تر وجود دارد (Griffiths & Ocallaghan, 2002: 64). در واقع، دلیل اصلی انحطاط قدرت در مرحله بلوغ قدرت مربوط به نفس قدرت ملت در مرحله بلوغ صنعتی نیست، بلکه به نسبت قدرت آن دولت با سایر دولت‌هایی که وارد مرحله رشد قدرت شده‌اند، مربوط است و تا آن‌جا که این دولت‌ها در راه رشد قدرت جلو بروند تفاوت قدرتشان با سایر دولی که پیش از این صنعتی شده‌اند از میان می‌رود (ارگانسکی، ۱۳۵۵).

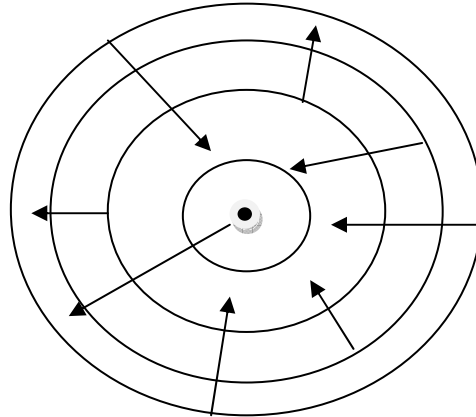
اما والرش‌تاین به گونه‌ای دیگر این وضعیت را مطرح می‌کند. از نگاه او، منطق افول با نگرش انتقال قدرت انجام نمی‌گیرد، بلکه به یک معنا روندی سریع و به یک معنا روندی طولانی دارد. وقتی ناگهان احساس می‌شود که اقتدار هژمون به چالش جدی کشیده

شده، افول هژمونی شروع شده است. به نظر می‌رسد که هژمون دچار مشکلات اقتصادی است و دیگر نمی‌تواند مانند گذشته عمل کند. اما حتی با شروع افول نیز هژمون تا مدت‌ها هنوز قوی‌ترین قدرت نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است. دیگران نمی‌توانند به آسانی با آن مقابله کنند یا آن را نادیده بگیرند و بنابر این، افول روندی کند دارد و در مراحل اولیه با ابهام همراه است (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۰۰۱).

از نظر پال‌کندی، نرخ نابرابر رشد در جوامع دارای جهش‌های فناورانه و سازماندهی اجتماعی به افزایش ظرفیت تولید و سرانجام قدرتمندی یک دولت می‌انجامد. این وضعیت ارتش قدرتمندی می‌خواهد که به افزایش ثروت و قدرت نیز کمک می‌کند و گسترش استراتژیک کشور را نیز به دنبال دارد. اما به مرور زمان، مخارج نظامی و تسلیحاتی برای تدارک، حفظ و نگهداری ارتش بر مزایا و منافع آن غلبه نموده، ضعف تدریجی و افول را به دنبال می‌آورد. از نگاه او، به هیچ جامعه‌ای این موقعیت داده نشده است که همواره جلوتر از دیگران باشد، زیرا چنین وضعیتی متضمن عدم تغییر وضعیت میزان‌های متفاوت رشد، پیشرفت فناوری و تکامل نظامی است که از زمان‌های بسیار قدیم وجود داشته است (کندی، ۱۳۷۰: ۱۰).

پاتریک سیل نیز پس از مطالعه افول امپراتوری‌ها چهار دلیل اصلی را برای توضیح سقوط آنها بیان و تخریب منابع طبیعی (همانند زمین قابل کشت، جنگل‌ها، کاهش منابع آب جاری، افزایش جمعیت، بیماری و...)؛ افول اقتصادی، گستردگی نظامی بیش از حد و نارضایتی و اغتشاش داخلی مطرح می‌کند (سیل، ۱۳۸۴: ۹).

از این رو، می‌بینیم که موقعیت هژمونی و ظهور، استمرار و سقوط آن دارای منطق خاصی است که یک قدرت با بهره‌گیری از پایه‌های قدرت و مدیریت آن می‌تواند به آن موقعیت دست یابد و کارکرد خاص خود را انجام داده و سپس به افول گراید. در واقع، جایگاه هژمونی نه یک کاست و نظام بسته، بلکه بستر سیالی است که در آن به روی فراهم آوردن‌گان آن شرایط، باز است و می‌توان آن را نقطه مرکزی دایره‌ای دانست که دولت‌ها می‌کوشند همانند واحدهای متحرک بر روی مدارهای پیرامون، به آن جایگاه نزدیک شوند و در این تلاش با رقابت سایرین رویارو می‌گردند.



نمودار شماره ۲: حرکت دولت‌ها برای رسیدن و دور شدن از وضعیت هژمونی

حال با توجه به این تمهیدات نظری، باید دید که به لحاظ تاریخی و در عمل، به ویژه در دوره کنونی، وضعیت هژمونی چگونه جریان یافته و یا ادامه دارد.

۳. تجربه تاریخی هژمونی

معمولاً وقتی از نظام بین‌المللی سخن گفته می‌شود، بیشتر به وضعیت سیاسی جهان از قرن شانزدهم و هفدهم به بعد اشاره می‌شود و تا پیش از آن بیشتر، نظام‌های محدود منطقه‌ای مطرح بوده است. در واقع طی پنج قرن گذشته، تمرکز قدرت به شکل جهانی درآمد و مفهوم سیاست جهان محقق شده است. برخی معتقدند روند تمرکز قدرت در سطح جهانی پنج مرحله را پشت سر گذاشته و در هر مرحله از تعداد قدرت‌های برتر کاسته شده است:

۱. مرحله امپراتوری‌های جهانی (قبل از قرن شانزدهم): تکثر قدرت‌های بزرگ؛
۲. مرحله قدرت‌های بزرگ (قرن شانزدهم تا هیجدهم): اسپانیا، هلند، پرتغال، بریتانیا، فرانسه، پروس و روسیه؛
۳. مرحله رهبری جهانی (قرن ۱۹): انگلستان، امریکا و آلمان؛
۴. مرحله هژمونی دوگانه (۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰): امریکا و شوروی؛ و
۵. مرحله هژمونی کامل (۱۹۹۱ تا کنون): امریکا (شوری، ۱۳۸۲: ۱۵۳).

اما والرشتاین سه دوره هژمونی را مطرح می‌کند که شامل هلند در اواسط قرن هفده (۱۶۷۲-۱۶۲۰)، بریتانیا در اواسط قرن نوزده (۱۸۷۳-۱۸۱۵) و امریکا در اواسط قرن بیستم (۱۹۶۷-۱۹۴۵) است. او شباهت‌های این سه دوره را در موارد زیر می‌داند:

۱. تسلسل دستیابی و از دست دادن کارآیی‌های نسبی در هر یک از سه حوزه اقتصادی (تولید صنعتی و کشاورزی، تجارت و مالیه)؛

۲. ایدئولوژی و سیاست قدرت هژمون که مدافع لیبرالیسم و اصول جریان آزاد عوامل تولید (کالا، سرمایه و نیروی کار) در سراسر اقتصاد جهانی است؛

۳. الگوی قدرت نظامی جهانی که قدرت هژمون معمولاً یک قدرت دریایی عمده (یا دریایی - هوایی) است و البته قدرت نیروی زمینی آن نیز از بقیه کمتر نیست، اما آن قدر قدرت ندارد که سیستم را به سمت یک امپراتوری جهانی ببرد.

۴. دستیابی به وضعیت قدرت هژمون با دست یازیدن به جنگ که در هر مورد با یک جنگ سی ساله جهانی که بیشتر یک جنگ زمینی با حضور قدرت‌های بزرگ است، موقعیت خود را تضمین نموده است. او در این مورد از جنگ‌های جهانی آلفا، بتا و گاما یاد می‌کند. در جنگ آلفا (جنگ‌های سی‌ساله از ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸)، منافع هلند بر هانسبورگ در اقتصاد جهانی غلبه کرد. در جنگ بتا (جنگ‌های ناپلئونی از ۱۷۹۲ تا ۱۸۱۵) منافع بریتانیا بر فرانسه غلبه کرد، و سرانجام در جنگ گاما (جنگ‌های طولانی اوراسیا از ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵) که امریکا بر آلمان غلبه نمود. از این نگاه، نتیجه هر جنگ به یک بازسازی عمده در نظام جهانی انجامیده است و نظم وستفالیایی، کنسرت اروپا و نظام برتن وودز محصول آنها هستند تا نیاز قدرت هژمون برای ثبات نسبی را پاسخ دهند (Wallerstein, 2002:216).

والرشتاین عقیده دارد که در دوره طولانی پس از تثبیت هژمونی، دو قدرت به عنوان مدعیان آینده و داوطلبان پیروزی ظهور می‌کنند: انگلیس و فرانسه پس از هلند، امریکا و آلمان پس از هژمونی انگلیس، و ژاپن و اروپای غربی پس از هژمونی امریکا، و برنده نهایی به عنوان بخشی از استراتژی خود، قدرت هژمون قبلی را به عنوان شریک کوچک‌تر می‌پذیرد. وی مدعی است که در حال حاضر ما در مرحله پس از هژمونی هستیم و امریکا برتری تولیدی خود را از دست داده است، اما هنوز برتری مالی و تجاری دارد و برتری قدرت نظامی و سیاسی‌اش چندان پاینده نخواهد بود (Ibid).

ایالات متحده از سال‌های ۱۸۷۰ بسیاری از شاخص‌های برتری اقتصادی و نظامی را دارا بود. ورودش به جنگ جهانی اول و پیروزی قدرت‌های متفق، اصول چهارده‌گانه ویلسون و شکل‌گیری جامعه ملل، اوضاع را برای اعمال هژمونی از سوی آمریکا فراهم آورد. اما اراده ملی برای این نقش وجود نداشت و در نتیجه مجلس سنا اجازه نداد که آمریکا عضو جامعه ملل شود و بدین ترتیب به انزوا برگشت؛ اما این کشور در سال ۱۹۴۱ وارد جنگ جهانی دوم شد و پس از جنگ بعنوان قدرت اقتصادی و نظامی هژمون مطرح گردید. این موضوع عمده‌تاً به دلیل ویران شدن سایر قدرت‌های صنعتی در زمان جنگ بود. از این دیدگاه، ماهیت برجسته رهبری آمریکا در اوایل دوره پس از جنگ بیشتر محصول اوضاع آن دوره بود. این وضعیت سبب پدید آمدن انتظارات اقتصادی زیاد در میان مردم آمریکا شد. این وضعیت همچنین ایالات متحده را به این باور رهنمون کرد که الزامات بین‌المللی، متحدینش را از همکار مقتضی برای حفظ نظم سیاسی و اقتصادی بین‌المللی وادار می‌سازد. در نتیجه جنگ، ایالات متحده به دلایل اقتصادی و سیاسی نسبت به رقابت اقتصادی بین‌المللی لیبرال، متعهد شده بود. در نتیجه، پیوندهای امنیتی و سیاسی بین آمریکا و متحدین اصلی‌اش یعنی ژاپن و اروپای غربی یک چارچوب سیاسی را فراهم ساخت که در آن اقتصاد بازار جهانی لیبرال با سهولت نسبی عمل می‌کرد. رهبری آمریکا و چارچوب متحدینش پایه‌های امنیت و ثبات را برای توسعه روابط اقتصادی جهانی فراهم ساخت که در درجه اول، اقتصادهای سرمایه‌داری متحدان یکدیگر بودند. ابتکارات آمریکا در حوزه تجارت به دور تسلسلی از آزادسازی تعرفه‌ای منجر شد. دلار به عنوان مبنای سیستم پولی بین‌المللی درآمد. در حالی که کمک‌های خارجی آمریکا، سرمایه‌گذاری مستقیم فناوری، توسعه سریع کشورهای پیشرفته و تعداد مشخصی از کشورهای عقب‌مانده را تسهیل کرد.

با شروع جنگ ویتنام و حتی تا دوره حکومت ریگان، آمریکا به هژمونی غارتگر مبدل شد. منافعش از هماهنگی با منافع متحدینش خارج شد، و به بهره‌برداری سوء و استثمار از موقعیت هژمونی‌اش پرداخت و سیاست‌های آمریکا به تدریج از سوی شرکای اقتصادی‌اش مورد اعتراض قرار گرفت. با این حال آنها هنوز نمی‌توانستند سهم زیادی از مسئولیت مدیریت سیستم را بر عهده گیرند. سیاست‌های دولت ریگان سبب شد تا موقعیت هژمونی ایالات متحده رو به افول گذارد. اول این‌که این سیاست‌ها

موجب شد دیگر رقبای اقتصادی آمریکا موقعیت خود را تحکیم بخشند و دوم این که این سیاست‌ها از درون، آمریکا را با مشکلاتی مواجه ساخت. این دو عامل کافی بود که آمریکا را از موقعیت هژمونی‌اش به زیر کشد. به ویژه این که در این دوره آمریکا به یک کشور بدهکار و ژاپن به عنوان بزرگترین کشور اعتبار دهنده در سطح جهانی تبدیل شده بود.

معمولاً در بحث‌های مرتبط با افول، سه موضوع اساسی را در مورد آمریکا در نظر می‌گیرند:

۱. آمریکا از لحاظ اقتصادی در مقایسه با کشورهای ژاپن، اروپای غربی و کشورهای تازه صنعتی شده در حال افول است. آنها بر برتری اقتصادی و عوامل علمی، فنی و آموزشی که با برتری اقتصادی ارتباط دارند، تأکید می‌کنند.
۲. قدرت اقتصادی عنصر اساسی قدرت ملی است و از این رو یک کاهش و افول در قدرت اقتصادی، سرانجام وجوه دیگر قدرت ملی را متأثر می‌سازد.
۳. افول نسبی اقتصاد آمریکا عمدتاً ناشی از هزینه آن اهداف نظامی است که به نوبه خود آن‌چنان که پال کندی گفته، نتیجه گسترش امپریالیستی تلاش برای انجام تعهدات در خارج است که یک کشور نمی‌تواند مدت زیادی آن را انجام بدهد (عسکرخانی، ۱۳۷۸: ۹).

۴. هژمونی در جهان امروز

با فروپاشی اتحاد شوروی، موقعیتی برای آمریکا ایجاد شد که در عرصه بین‌المللی دست بالاتر را پیدا کرده و در بحران‌های مختلفی نظیر عراق، یوگسلاوی، سومالی، هائیتی و افغانستان مداخله نماید. این مداخلات در مواردی با موافقت نهادهای بین‌المللی و در مواردی نیز بدون موافقت آنها (همانند بحران کوزوو در سال ۱۹۹۹ و بحران عراق در سال ۲۰۰۳) بود. همین وضع باعث شده است تا بر خلاف کسانی که خبر از افول آمریکا می‌دهند، برخی از تحلیل‌گران همانند برژینسکی و هانتینگتون در پاسخ به نظریه‌پردازانی که از دهه ۱۹۷۰ از افول هژمونی آمریکا سخن گفته بودند، از احیای قدرت آمریکا و از سرگیری دوباره وضعیت هژمونی آن خبر دهند.^(۴) این موضوع به ویژه پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به طور جدی مطرح شد که جهان پس از جنگ سرد دنیایی تک قطبی و عرصه نقش‌آفرینی آمریکا به عنوان یک قدرت هژمون است. کنت والتز مدعی است که جهان امروز تک قطبی است و این وضعیت به سبب

قدرت عظیم آمریکا، از زمان سقوط امپراتوری روم تاکنون سابقه‌ای ندارد و مشخصه اصلی این جهان تک قطبی، فقدان قدرت‌های موازنه‌دهنده است. تاریخ به طور مکرر نشان داده کشورهای که قدرت عظیمی دارند - همچنان که اکنون آمریکا دارد - از قدرتش سوءاستفاده کرده، دیگران را نگران ساخته‌اند. بنابر نظریه واقع‌گرایی ساختاری نیز در مقابل قدرت هژمون یک موازنه قدرت شکل می‌گیرد، هر چند نمی‌گوید که چه زمانی این موازنه برقرار خواهد شد، و زمان آن را اوضاع ملی و بین‌المللی تعیین می‌کند. قدرت هژمون برای پیگیری آمال و آرزوهایش آزاد است، چون محدودیت‌های خارجی بسیار ضعیفی در مقابل این قدرت وجود دارد و در این زمینه همه چیز به سیاست داخلی کشور صاحب هژمونی بستگی دارد. اکنون می‌توان تصور کرد که سیاست داخلی خود به مثابه یک عامل بازدارنده یا محدودیت محسوب می‌شود. تصور امکان وجود متعادل کننده و توازن دهنده از سوی سیاست داخلی و تأثیر آن بر سیاست خارجی در تفکر آمریکایی‌ها دیرینه است. اما واقعیت این است که اینها مؤلفه و مانع مؤثر و بازدارنده‌ای در جهت کنترل سیاست خارجی آمریکا محسوب می‌شوند. از نظر والتز، شکافی بین آمریکا و سایر کشورها از لحاظ فناوری و قدرت نظامی وجود دارد که هیچ دولتی به تنهایی و یا حتی ائتلاف چندین کشور نیز در آینده نزدیک قادر به ایجاد تعادل و توازن قدرت با آمریکا نخواهد شد. امروز تعداد کشورهایی که از سلطه نظامی آمریکا بر جهان ناراضی‌اند، کم نیست (والتز، ۱۳۸۲: ۲۰-۱۱۹). والتز نامزدهای احراز مقام ابرقدرتی در آینده، (یعنی کسانی که موازنه را ایجاد خواهند کرد) را اتحادیه اروپا یا اتحادی به رهبری آلمان، چین، ژاپن و در آینده دور، روسیه می‌داند. اما چیزی که روشن است این‌که چین مطمئناً تا بیست سال دیگر و شاید هم بیشتر به این سطح از اقتصاد، انسجام و رقابت با آمریکا نخواهد رسید. ژاپن نیز بر خلاف چین مشخصاً تمایلی به کسب عنوان ابر قدرتی ندارد. ژاپن با چین و روسیه مشکل دارد و از قابلیت‌های نظامی کره شمالی می‌هراسد. از نظر والتز، آرزوی آمریکا در متوقف‌سازی روند تحولات تاریخی با تلاش در حفظ نظام جهانی تک قطبی محکوم به شکست است. در آینده نه چندان دور، این وظایف از توان اقتصادی، نظامی، جمعیتی و سیاسی آمریکا فراتر رفته و تلاش در حفظ یک موقعیت هژمونی، همان عاملی است که آن را به نابودی می‌کشد. بنابر نظریه‌ها و شهادت تاریخ، فرایند موازنه قوا به همین شکل شروع و نظام چند قطبی

در برابر چشمان ما پدیدار می‌شود.

به تعبیر چارلز کوپچان، هر چند آمریکا برای مدتی در رأس سلسله مراتب بین‌المللی قرار خواهد داشت، یک دورنمای جهانی که در آن، قدرت و نفوذ به شکل عادلانه‌تری تقسیم گردد در راه است. با توزیع عادلانه‌تر قدرت، رابطه سنتی‌تر ژئوپلیتیک شکل خواهد گرفت و توازن رقابتی باز خواهد گشت؛ توازنی که به علت تفوق بلامنزاع آمریکا به تعویق افکنده شد. جهانی شدن اقتصاد، سلاح‌های اتمی، فناوری‌های جدید اطلاعاتی، و گسترش دموکراسی به خوبی می‌تواند ژئوپلیتیک را مهار کرده و رقابت‌هایی را که به دنبال توزیع پراکنده‌تر قدرت به وجود می‌آید، تخفیف دهد. از نظر کوپچان، ظهور یک جهان چند قطبی به سبب وجود دو منبع دگرگونی بین‌المللی امکان‌پذیر است. یک قدرت اروپایی در حال شکل‌گیری و خسته شدن آمریکا از دشواری‌های هژمونی، احتمالاً موجب درگیری میان آنها خواهد شد. از سوی دیگر، احتمال دارد آمریکا قبل از آماده شدن جهانیان، از بسیاری تعهدات بین‌المللی شانه خالی کند. در این حالت، چالش اصلی برای آمریکا آماده شدن برای جنگ با رقیب مخالف هژمونی آن نیست، بلکه منصرف کردن اروپا و شرق آسیا از اتکای بیش از حد به حمایت از آن است. قطعاً قدرت آمریکا انگیزه پیدایش یک اتحاد مخالف نمی‌شود. آمریکا با اقیانوسی عظیم از اروپا جدا شده و همین، قدرت اروپا را کمتر تهدیدآمیز جلوه می‌دهد. اگر چه احساسات ضد آمریکایی در خاورمیانه و سایر بخش‌های در حال توسعه جهان روبه فزونی است اما قابل تصور نیست که ایالات متحده رفتاری آن‌چنان تهاجمی اتخاذ کند که موجب مقابله‌جویی در کشورهای صنعتی شود. قدرت‌های محلی در اروپا و شرق آسیا نسبت به نیروهای آمریکایی خوش برخورد هستند. با وجود شکایات فرانسه، روسیه و چین در مورد رفتار سلطه‌جویانه آمریکا، این کشور در مجموع به شکل یک قدرت خوش‌رفتار جلوه می‌کند تا یک هژمون یغماگر. با وجود این، از نگاه کوپچان، حدود یک یا دو دهه طول می‌کشد تا نظام نوین جهانی تکامل یابد، اما تصمیماتی که آمریکا در این سال‌ها گرفت، نقش مهمی را در تعیین چند قطبی شدن با صلح همراه است یا باز رقابت شدیدی را که بارها موجب برافروخته شدن شعله جنگ میان قدرت‌های بزرگ شده، به وجود خواهد آورد (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۱۱۸-۱۵۱).

ساموئل هانتینگتون معتقد است که عصر تک قطبی آمریکا، در حال رفتن به سوی

ساختاری چند قطبی است و به‌زودی ساختاری چند قطبی آشکار می‌شود (هانتینگتون، ۱۳۸۰: ۳-۴). از نگاه والتز اختلاف و تضاد منافع میان امریکا و اروپا با گذشت زمان بیشتر می‌شود، به ویژه اگر کشورهای مثل چین چالش جدی برای منافع امریکا ایجاد کنند. روسیه نیز منافع امریکا و اروپا را به یکسان مورد توجه قرار می‌دهد. تهدید تابعی است از قدرت، مجاورت، قابلیت تهاجمی و تمایلات تهاجمی. این چهار مؤلفه نشان می‌دهد که چرا سایر دولت‌ها تاکنون کار چندانی برای مواجهه با امریکا انجام ندادند. از نظر والتز، قدرت اگر از سطحی فراتر رود، سایر کشورها توازن طلبی را بی‌فایده می‌دانند. فاصله جغرافیایی امریکا یک دارایی ارزشمند برای آن است که دیگران را کمتر نگران کند، در حالی که سایر قدرت‌های مجاور (اروپا، روسیه، چین و ...) بیشتر در مورد یکدیگر نگران‌اند تا در باره امریکا. کشورهای دیگر آشکارا درباره قابلیت‌های اعمال قدرت امریکا مانند برنامه دفاع ضد موشکی، بودجه نظامی و ... نگرانند، اما اکثر قدرت‌های بزرگ، سیاست امریکا را خیلی تهاجمی نمی‌بینند و ممکن است امریکا حالت حق به جانب، خیلی مغرور و گاه دست به اسلحه‌ای اتخاذ کند ولی در صدد تملک قلمرو دیگران نیست و در نتیجه سایر کشورها کمتر متمایل به مقابله در برابر قابلیت‌های بی‌پروای آن هستند. در مجموع، منابع اصلی تهدید توضیح می‌دهند که چرا رفتار توازن طلبانه تاکنون این اندازه مکتوم مانده است (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۲۰۱ و ۲۰۶).

توماس رایس به نظریه‌های لیبرال و نهادگرا در روابط بین‌الملل توجه می‌کند و می‌نویسد: «به غیر از چین، همه قدرت‌های بزرگ در نظام بین‌الملل دارای یک ساختار دموکراتیک لیبرال و سرمایه‌دار هستند، روسیه یک کشور در حال گذار است و معلوم نیست که به زودی بتواند خود را در میان قدرت‌های بزرگ مطرح سازد. نظام کنونی جهان تحت سلطه کشورهای لیبرال است و لیبرال دموکراسی‌ها، طبق پیش‌بینی صحیح نظریه صلح دموکراتیک با یکدیگر نمی‌جنگند، بلکه جوامع امنیتی ویژه‌ای تشکیل می‌دهند که به شکل مؤثری معمای امنیت را تا حد زیادی حل کرده و امکان جنگ قدرت‌های بزرگ را از میان می‌برد (همان: ۳۷۷). از نظر سمتی، در حال حاضر امریکا یک طرف طیف قرار گرفته، اتحادیه اروپا در یک طرف و قدرت‌های آسیایی هم در سویی دیگر از خودشان آمادگی نشان می‌دهند که به طور جدی به حساب بیایند. اما همکاری فرآتلانتیکی بسیار استراتژیک است و این دو (اروپا و امریکا) نمی‌توانند از هم

جدا شوند، و دعوای بر سر میزان نقش و تعریف سهم است. دوران هژمونی بر سر آمده، اما همکاری استراتژیک وجود دارد (سمتی، ۱۳۸۲: ۴).

والرشتاین در آخرین کتاب خود افول قدرت امریکا، امریکا در جهانی پرآشوب، به سپری شدن دوران «صلح امریکایی» اشاره کرده و از اقدامات آن پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، به عنوان عاملی برای یک سقوط (تا یک خروج آرام) یاد می‌کند. او معتقد است که ایالات متحده در طول ده سال آینده با دو احتمال رو به رو خواهد شد: پیروی از روش مطلوب نظر «بازها» به همراه پذیرش تبعات منفی این مسیر و یا درک سنگین بودن هزینه‌های این مسیر و گرایش به سمت تجدیدنظر در رفتار. اگر امریکا مجبور به عقب‌نشینی بشود شرایط برای تداوم هژمونی نسبتاً ضعیف و رو به افول امریکا دشوارتر از قبل خواهد بود. بدون شک هژمونی امریکا در طول دهه آینده افول بیشتری را تجربه خواهد کرد، اما آیا امریکا می‌تواند ترتیبی اتخاذ کند که این افول با آرامی و نرمش همراه باشد و کمترین خسارت را برای واشنگتن و جهان به همراه داشته باشد؟

او همچنین در مقاله‌ای با عنوان «ضعف‌های امریکا و تلاش برای سلطه جهانی» ذیل پرسش «ده سال آینده باید منتظر چه رویدادهایی باشیم؟» می‌نویسد: «نخستین مسأله این است که اروپا چگونه به خود سازمان خواهد داد؟ اگر چه این مسأله بسیار دشوار خواهد بود، اما اروپا به خود سازمان خواهد داد و یک ارتش به وجود خواهد آورد. ممکن است همه اروپا در این سازمان شرکت نکنند، اما کشورهای اصلی در آن خواهند بود. ایالات متحده سخت‌نگران این مسأله است و ارتش اروپا دیر یا زود با ارتش روسیه پیوند داده خواهد شد. دوم، این‌که چین به ژاپن و کره متحد نزدیک می‌شود. سوم این‌که باید به همایش اجتماعی جهانی توجه کنیم. این جنبش اجتماعی جهانی اهداف انسانی دارد. و سرانجام این‌که باید به تضادهای داخلی میان سرمایه‌داران دقت کنیم. همه سرمایه‌داران تا زمانی که مبارزه طبقاتی در سطح جهانی وجود داشته باشد منافع سیاسی مشترکی دارند، اما در عین حال، همه سرمایه‌داران رقیب همدیگرند. این تضاد بنیادین نظام سرمایه‌داری است و در آینده شکل انفجارآمیزی به خود خواهد گرفت» (Wallerstein, 2002:278).

با توجه به دیدگاه‌هایی که در این بخش مورد بررسی قرار گرفت، می‌توان استدلال کرد که با وجود نشانه‌های متعارضی که از احیا و افول قدرت امریکا مطرح می‌شود، در

حال حاضر و تا آینده‌ای نزدیک امریکا کمابیش نقش یک قدرت هژمون را بازی خواهد و این موضوع مبتنی بر واقعیت‌های زیر است:

۱. فاصله قدرت آمریکا در ابعاد مختلف با سایر قدرت‌ها؛
 ۲. منطق سلاح‌های هسته‌ای و پرهزینه شدن تغییر وضع موجود از طریق قدرت نظامی؛
 ۳. منطق گسترش‌طلبی آمریکا (که کمتر سرزمینی است و سایرین را نیز در مواردی چون عراق وارد کرده و به آنها نیز نقش می‌دهد)؛
 ۴. ویژگی‌های لیبرالیسم مورد نظر امریکا و نیز همگنی ایدئولوژیک میان قدرت‌های اصلی نظام (اروپا، آمریکا، ژاپن و حتی روسیه)؛
 ۵. مازاد اختلاف و تعارض میان سایر بازیگران بر اختلافات میان آنها با آمریکا (مثلاً چین و هند، چین و ژاپن، روسیه و چین، روسیه و اروپا)؛ و
 ۶. امکان تعدیل رفتارهای آمریکا به سبب تحول در سیاست داخلی آن.
- اما نکته مهم در این‌جا آن است که هژمونی آمریکا محدود خواهد بود. مهم‌ترین دلایل محدود شدن هژمونی آمریکا عبارت‌اند از:
۱. مسائل و رقابت‌های داخلی امریکا و تقویت موقعیت نولیبرال‌ها در مقابل نوحافظه‌کاران؛

۲. مخالفت‌ها و نگرانی‌های سایر قدرت‌های بزرگ؛
۳. مشکلات امریکا در عراق؛
۴. افکار عمومی جهانی؛
۵. نقش حقوق و سازمان‌های بین‌الملل؛ و
۶. روند جهانی شدن.

در واقع، جهان امروز، جهانی جدید است که در آن، جوامع، فرهنگ‌ها، حکومت‌ها و اقتصادها به یکدیگر نزدیک‌تر شده، مناسبات اجتماعی تشدید یافته و بازیگران غیردولتی چون سازمان‌های بین‌المللی، منطقه‌ای و شبکه‌های فراحکومتی اهمیت خاص یافته‌اند. این موضوع، همچنان‌که به قدرت هژمون امکانات خاصی برای اعمال قدرت می‌بخشد، برای آن نیز محدودیت‌های خاص ایجاد خواهد کرد. مسئله اصلی این است که در جهان امروز همچنان‌که دیکتاتوری در داخل کشورها بسیار پرهزینه و خطرناک شده و کمتر جامعه‌ای است که آن را بپذیرد. در جامعه بین‌الملل، افکار عمومی و سطوح

اجتماعی و فرهنگی جوامع نیز تحولاتی رخ نموده که امکان هژمونی گسترده را به لحاظ فکری و فرهنگی محدود می‌سازد و این تحولات عبارت‌اند از:

۱. پیچیدگی‌های خاص جهان جدید و ظهور موازنه‌های نسبتاً مجزا (مثل موازنه سیاسی، فرهنگ، اقتصادی و سیاسی)؛

۲. تکامل بشر و جوامع بشری (جامعه مدنی جهانی، افکار عمومی و ...)

۳. تناقض دموکراسی و لیبرالیسم با هژمونی (نمی‌توان در داخل و برای جوامع دیگر دموکراسی را تجویز و توصیه نمود، اما در سطح نظام بین‌الملل دیکتاتور مآبانه عمل کرد). و از این رو، آمریکا در آینده‌ای قابل پیش‌بینی، چنانچه اتفاق غیرمنتظره‌ای رخ ندهد، صرفاً یک وضعیت «هژمونی محدود» را تجربه خواهد نمود.

نتیجه‌گیری

برای فهم بهتر سیاست بین‌الملل و مسائل اساسی آن و به ویژه درک علل جنگ‌ها، بحران‌ها و رقابت‌های میان قدرت‌های بزرگ، مفهوم هژمونی می‌تواند چارچوب مفید و مؤثری را فراهم نماید. این موضوع، به ویژه در دوره‌ی اوج مداخله‌گرایی قدرت‌های بزرگ بسیار نمایان است و شاید برای تحلیل‌گران مسائل بین‌المللی کمتر مفهومی می‌تواند چنین تبیین‌کننده باشد.

نکته جالب در مورد مفهوم هژمونی آن است که هم به عنوان یک مفهوم تبیین‌کننده و توجیه‌کننده وضع موجود، هم یک آرزو برای قدرت‌های بزرگ و هم یک مفهوم انتقادی برای نشان دادن ترفندهای قدرتمندان در عرصه عملی بکار می‌آید. از این رو، از نظریه‌پردازان کمونیست (گرامشی و والرشتاین) تا نظریه‌پردازان لیبرال (کوهن و گیلپین) و رفتارگرا (مدلسکی) تا پست مدرن (چامسکی) هر یک به گونه‌ای از آن بهره می‌گیرند. در حال حاضر نیز بسیاری از تحولات، بحران‌ها و مسائل اساسی سیاست بین‌الملل با استفاده از آن قابل تحلیل هستند و در مراکز مطالعاتی مختلف جهان به طور جدی مورد بحث است.

در مورد وضعیت هژمونی در عصر حاضر نیز، با وجود دیدگاه‌های متعارض، نشانه‌های متفاوت و ادعاهای رقیب، واقعیت‌ها حکایت از یک هژمونی محدود دارد که کمابیش در حال اجراست و در عین وجود زمینه‌ها برای توازن‌جویی در عرصه قدرت، نوعی توازن میان

حفظ موقعیت هژمونی و اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی محدود کننده اعمال هژمونی و تداوم آن برقرار شده که اوضاع را برای پیدایش یک جامعه بین‌المللی هموار می‌نماید.

پی‌نوشت

۱. ر.ک: انریک اوچلی و کریگ مورفی، «کاربرد دیدگاه گرامشی در روابط بین‌الملل»، ترجمه حمیرا مشیرزاده، فصلنامه راهبرد، شماره ۵، زمستان ۱۳۸۳ و جوزپه فیوری، آنتونیو گرامشی؛ زندگی مردی انقلابی، ترجمه مهشید امیرشاهی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۰ ص ۲۹۵.
۲. مطالب کلاس استاد مرحوم هوشنگ مقتدر در درس نظام‌های بین‌المللی دوره دکتری روابط بین‌الملل در سال ۱۳۷۵ است، ر.ک:
Simon Critchley, is there a Normative deficit in the theory of hegemony?
(www.essecs.ac.uk).
۳. ر.ک: Imanuel Wallerstein, the Modern World-System (New York: Academic Press, 1974), and Sezai Ozclig, "Neorealist and Neo-Gramscian Hegemony in Internathional Relations" (www. Iibf.ibu), and Steven Lamy, "Hegemony and Its Discontents", International Studies Rewiew (2005)7,525-9.
۴. برای مطالعه بیشتر ر.ک: James Petras and Morris Morley, US Heyemony Under Siege (New York: Verso, 1990) PP. 45-8, and Timothy Mckewn, "Hegemony In International Relations", in International Relations edited by J. Wiener (www.eolss.net).

منابع

- ارگانسکی، ای. اف. سیاست جهان، ترجمه حسین فرهودی (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵) صص ۷-۴۳۶.
- امینیان، بهادر «پی افکندن نظام نوین جهان» فصلنامه سیاست خارجی، سال شانزدهم پاییز ۱۳۸۱.
- ایکنبری جان، تنها ابرقدرت: هژمونی امریکا در قرن ۲۱، ترجمه عظیم فضلی‌پور، تهران، ابرار معاصر، ۱۳۸۲.
- بیلیس، جان و استیواسمیت، جهانی شدن سیاست، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: ابرار معاصر، ۱۳۸۳.
- پاتریک سیل، کرک «ویژگی‌های افول یک امپراتوری» روزنامه شرق، ۴ خرداد ۱۳۸۴، ص ۹.
- جکسون، رابرت و گنورک سورنسون، درآمدی بر روابط بین‌الملل، ترجمه مهدی ذاکریان و دیگران (تهران: میزان، ۱۳۸۳).
- سمتی، هادی «لحظه تک قطبی شدن» (گفت و گو) ویژه‌نامه نوروز روزنامه همشهری، اسفند ۱۳۸۲، ص ۴.
- سیف‌زاده، سیدحسین، نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل: مبانی و قالب‌های فکری (تهران: سمت، ۱۳۷۶) ص ۱۳۰.
- شوری، محمود «هژمونی و ضد هژمونی» فصلنامه راهبرد، شماره ۲۷، بهار ۱۳۸۲، ص ۱۵۳.
- عسکرخانی، ابومحمد «هژمان، نظام جهانی و چشم‌انداز آینده ایران» گفتگو با ماهنامه فکر نو، سال اول، شماره ۳، اردیبهشت ۱۳۷۸.
- کندی، پال، ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ، ترجمه م. قائد و دیگران (تهران: انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰).
- کولائی، الهه «برداشتی کوتاه از نظریه چرخه‌های طولانی در سیاست‌های جهانی» مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۴۱، پاییز ۱۳۷۷.
- لارسون، توماس و دیوید اسکیدمور، اقتصاد سیاسی بین‌الملل: تلاش برای کسب قدرت و ثروت ترجمه احمد ساعی و مهدی تقوی، تهران، قومس، ۱۳۷۶، ص ۸۸.
- هانتینگتون، ساموئل، تمدن‌ها و بازسازی نظام جهانی، ترجمه مینو، احمد سرتیپ تهران: کتابسرا، ۱۳۸۰، صص ۳-۴.
- والترز، کنت «رمز و راز سیاست بین‌المللی» و گفتگو ترجمه امیر حسین تیموری، ماهنامه آفتاب، شماره ۳۱، آذر ۱۳۸۲، صص ۲۰-۱۱۹.
- Charles Philippe, *Hegemony or Empire?* (New York: Ashgate, 2006).

- <http://en.wikipedia.org> (charler Kindleberger) and see: c. Kindleberger, the world in depression (berkeley: University of california press, 1973).
- I. Wallerstein, "the Incredible Shrinking Eagle", Foreign Policy (yuly-August 2002), and Monthly Review (July 2003).
- James Petras and Morris Morely, Us Hegemony Under Siege (NewYork: Verso, 1990) PP. 45-6.
- Jill Steans and Lioyd, International Relations: Perspectives and themes, London Longman, 200) P.36.
- K. Waltz, Theory of International Politics (New york: Random House, 1979)
- M. Byers and G. Nolte, United states and the foundations of International law (cambridge Uni. Press, 2003).
- Robert Gilpin, U.S. Power and the Multinational corporation: the political Economy (New york: Basic Books, 1975).
- Robert Keohane, After Hegemony (Princeton: Princeton Uni. Press, 1984) PP. 215-16, and, R. Gilpin, war and change in world politics (Cambridge Uni. Press, 1981).
- Stefano Guzziui, Realism in International Relations and International political Economy (London: Routledge, 1998) P. 142.
- Sterling Johnson, Peace without Justice: Hegemonic Instability or International criminal Law (New york: Ashgate, 2003).

